

دموکراسی در شرق

در مطبوعات آمریکائی و اروپائی گاه‌بگاه خواننده ایم که دموکراسی در مشرق زمین کامیاب نمی‌گردد، یا مردم شرق برای پذیرفتن دموکراسی آمادگی ندارند. این ادعا بر زبان بعضی از کشور مداران شرق نیز، گاه بکنایت و گاه به صراحت، جاری گردیده است؛ مثلاً چند سال پیش اسکندر میرزا که در آن زمان وزیر کشور پاکستان بود گفت «مردم پاکستان سزاوار دموکراسی نیستند».

ما در اینجا باین نکته کاری نداریم که مدعیان شکست دموکراسی در شرق با چه قصدی به طرح مطلب پرداخته‌اند، نیت آنان هر چه بوده است گسو باش. آنچه قابل انکار نیست اینست که دموکراسی در شرق ناز و علیل است و با آنکه چند ده سال از عمر ظاهری او می‌گذرد، هنوز به کودکی می‌ماند که نمی‌تواند بر پاهای خود بایستد. چرا؟

یکی از علل ناکامی مادر شرق اینست که تا امروز به هیئت و تشریفات دموکراسی بیشتر توجه کرده ایم تا به اصل و جوهر آن؛ شاید ناگزیر گشته ایم که چنان کنیم؛ ولی در هر حال نتیجه‌ای که بدست آمده است، خشنود کننده نمی‌تواند بود. ما مردم شرق گمان کردیم که بهمان آسانی که اتوموبیل و ساعت و پیانو وارد می‌کنیم، خواهیم توانست که شیوه فرمانروائی و اسلوب زندگی و آئین و قانون را نیز از اروپا به کشور خود آوریم. اکنون شرق پس از سالها سرگردانی می‌بیند که به سر منزل مقصود نرسیده است. از روز اول توجه نشده است که شرق با غرب تفاوت دارد و موجبات روحی و اقتصادی و اجتماعی برای قبول آنچه را که در غرب دموکراسی می‌نامند، در او فراهم نیست. دموکراسی غربی طریقه‌ای است که زمینه و اسباب آن طی قرن‌ها مهیا گردیده است و بر سه ستون میراث فرهنگی یونانی و لاتینی، مسیحیت و صنعت استوار می‌باشد. شرق، چنانکه می‌دانیم، نه اشتراک مذهب، نه اشتراک تمدن و نه اشتراک و سازمان اقتصادی و صنعتی با غرب دارد؛ پس عجبی نیست که نظام

عاریتی ثمر مطلوبی در او بیار نیاورده باشد .

برای آنکه مطلب روشن تر گردد ، خوبست به بینیم که دمو کراسی چیست . دمو کراسی روش کشورداری ایست که بر مساوی حقوق افراد مبتنی است . در جامعه دمو کراتیک ، همه مردم باید حق داشته باشند که آزاد زندگی کنند و در طلب خوشبختی بر آیند . ارسطو می گوید « هنگامی دمو کراسی وجود می یابد که قدرت عالیه مملکتی در دست افراد آزاد باشد ؛ در یک چنین حکومتی سررشته امور بدست اکثریت مردم است ، اعم از دارا و فقیر ؛ و قوانینی که وضع می شود ، بدانگونه است که فقیر در در سلطه غنی نماند و همه طبقات بنحو مساوی از آزادی و برابری برخوردار گردند . » بنا براین ، از نظر ارسطو ، برای ایجاد دمو کراسی نخست باید افراد آزادی باشند ؛ اینان با اکثریت آراء حکومتی انتخاب می کنند و این حکومت باید پاسدار آزادی باشد و برابری و عدالت را در جامعه مجری دارد . پس دمو کراسی ، بی وجود آزادی و برابری و عدالت ، پدید نمی آید . نخست به آزادی بپردازیم . دمو کراسی معتقد است که همه آدمیان برابر دنیا می آیند ، یا بقول «میلتون» شاعر انگلیسی « همه تصویر و شبیهی از خدا هستند » این اصلی است که اسلام نیز شناخته است و بین «سید قرشی و سیاه حبشی» تفاوتی نمی گذارد و تنها فضیلت و پرهیزکاری را موجب برتری یکی بر دیگری می شمارد . چنین مردمی حق دارند که از آزادی برخوردار باشند . آزاد بودن بمعنای آنست که هر کسی بتواند از حق خود بهره مند گردد ، بی آنکه به حق دیگران لطمه بزند . این حق کدام است ؟ حق زندگی کردن ، حق جستن سعادت و کوشش در بهبود زندگی . پس در جامعه آزاد باید حدود حق تعیین گردد و سازمان عمومی و حکومتی بدانگونه باشد که استفاده از آن را میسر سازد . برای اعمال این حق ، باید هر کسی امکان آنرا داشته باشد که آزادانه بیندیشد و اندیشه خود را آزادانه بیان کند و کوشش نماید تا آنچه را که درست می داند به عمل در آید . حکومتی که بدست مردم آزاد تشکیل شد ، خواه ناخواه از مصلحت و اراده آنان تبعیت می کند . و اگر نکرد یا او را براه راست می آورند و یا واژگوش می سازند . زیرا مردم منشاء قدرتند . اگر آزادی تا این پایه عزیز شده باشد ، برای

آنست که سرچشمه اصلی دموکراسی است .

جامعه‌ای که همه افراد خود را آزاد شمرد ، باید همه آنها را نیز برابر بداند . منظور از برابری ، برابری در اعمال حق و دفاع از حق است ؛ و گرنه می‌دانیم که از نظر قابلیت و استعداد ، مردم با هم برابر نیستند . در قانون اساسی بسیاری از کشورها می‌خوانیم که افراد در نظر قانون همه با هم مساویند . این بخودی خود گرهی از کار نمی‌گشاید . باید امکان استفاده از این برابری موجود گردد ، یعنی قانون موافق مصلحت اکثریت وضع گردد و درست با اجرا درآید .

اگر چنین شد ، آنگاه می‌توان گفت که راه بر عدالت گشوده شده است . عدالت نه تنها به هر کسی امکان می‌دهد که حق خود را بدست آورد ، بلکه او را از گرفتن بیش از آنچه حق اوست باز می‌دارد ؛ حدود وظایف و مسئولیت افراد را معین می‌سازد . بدون شک ، عدالت در جامعه دموکراتیک با دادگری زمان نوشیروان تفاوت بسیار دارد . در زمان پادشاه ساسانی ، برای بذل عدالت همان بس بود که کسی از گلیم خود پای فراتر نهد ؛ فی‌المثل کدخدای ده گاو دهقان را بزور از دستش بگیرد یا فلان سرهنگ زن زیبای کدخدا را نرباید . عدالت در جامعه امروز باید آن باشد که نه تنها تسلط مردم بر حق خود مصون بماند ، بلکه شرافت و مرتبه انسانی آنان دستخوش تظاول نگردد و راه پیشرفت و تعالی بر هیچ کس بسته نماند . از این دورتر برویم ، امروز عدالت آنست که توازن و تعادل سالمی در توزیع ثروت ملی پدید آید و حاصل نیرو و استعداد هر کس به بهای عادلانه‌ای تقویم گردد .

دموکراسی وظیفه دیگری نیز بر عهده دارد و آن ایفای رسالت معنوی اوست . دموکراسی باید زمینه را برای رشد فضائل نیک فراهم سازد ؛ جامعه را بسوی اعتلا ببرد و تمدن را براهی سیر دهد که اندک‌اندک خشونت‌ها و زشتیها از روح مردم فروریزد . بهمین دلیل ، دموکراسی غربی را نمی‌توان نمونه و سرمشق دلپسندی شمرد . درست است که دموکراسی در باختر به ایجاد ثبات و نظم و رونق اقتصادی و فرهنگی توفیق یافته ، لیکن از لحاظ انسانی و اخلاقی چندان کامروا نبوده است . دو جنگ جهانی گذشته در اروپا ، یعنی در کانون دموکراسی غربی شعله‌ور گردید و همین

خود می‌رساند که جامعه غرب از نیروی اخلاقی کافی بی‌بهره بوده است. رفتار غربیان با مردم مشرق نیز خود گواه دیگری بر نارسائی دموکراسی غرب است. دموکراسی غربی از پرورش خوی استعماری و استثماراری در مردم خود جلو نگرفته است و همواره اکراه داشته است که آرامش و رفاه به شرق راه یابد. او به ملت‌های شرق بهمان چشمی نگریده است که یونانیان قدیم به غلامان و رومیان به «بربرها» می‌نگریستند. دموکراسی غربی چون در قید خود پسندی و سودطلبی ماند نتوانست نظامی دنیا پسند گردد. مثالی می‌آوریم. مردم بریتانیا از آنچه در مستعمره‌های آسیائی و آفریقائی انگلستان می‌گذشت، هیچ‌گاه دولت خود را بازخواست نکردند. از اینهم بدتر، رأی دهندگان انگلیسی نتوانستند اعطای استقلال به هند و ملی شدن نفت ایران را بردولت کاری خود بیخشانند و دیدیم که پس از این دو واقعه حزب کارگر در انتخابات شکست خورد. در مقابل، نه حمله به مصر و نه شکتجئه انقلابیون نیاسالاند هیچ‌یک باعث نگرید که مردم بریتانیا در انتخابات اخیر اعتماد خود را از دولت محافظه کار باز گیرند.

ملت فرانسه که علمدار آزادی بشمار می‌رفت، از اعطای خود مختاری به تونس و رها کردن هند و چین چنان ناخشنود گردید که «مهندس فرانس» و همکارانش را به خانه نشینی محکوم کرد. امروز نیز با آنکه دنیا پی برده است که جنگ الجزیره ظالمانه است، هنوز هیچ دولتی در فرانسه جرأت نکرده است که نام استقلال آن سامان را بر زبان آورد.

بنظر من، جامعه دموکراتیک، آن جامعه‌ای نیست که تنها خیر و صلاح خود را در نظر گیرد، همه چیز را برای خویش بخواهد؛ مثلاً اموال دیگران را بگیرد و عادلانه بین مردم خود تقسیم کند. اگر دموکراسی اینست، پس بسیاری از کشور-کشایان جبار قدیم، حتی مغولان را باید پیشوایان دموکراسی شمرد؛ زیرا به هر جا یورش می‌بردند ثروت آنجا و غنائم جنگ را از روی نصفت و عدالت بین لشکریان خود تقسیم می‌کردند.

اکنون به بینیم که چرا دموکراسی غربی به طبع شرق سازگار نبوده است.

اولین رکن دموکراسی آزادی است و همه می‌دانیم که آزادی در شرق با مشکلاتی روبروست. نخست آنکه آزادی را باید خواست؛ برای آنکه چیزی را بخواهیم باید آنرا بشناسیم، به وجود ارزش آن واقف باشیم و فقدان آنرا احساس نمائیم. احتیاج به آزادی باید طیّ سالیان دراز در ملّتی ریشه بگذارد، نه تنها سنّت و عادت گردد، بلکه ضرورتی بشمار رود. و این حاصل نمی‌شود مگر بر اثر فرهنگ. زیرا اگر وقوف بر نعمت آزادی، مشروط به شناسائی آنست، این شناسائی از قبل فرهنگ بدست خواهد آمد. لیکن رشد فرهنگ در جامعه‌ای میسر است که حداقل معاش و امنیت و کار برای مردم فراهم گردیده باشد. برای شکم گرسنه و تن برهنه زندگی همراه با چکنم چکنم نه فرهنگ مفهومی می‌یابد و نه آزادی. مردم گرسنه می‌توانند سربه‌طغیان بردارند، می‌توانند خود را از قید اسارت برهانند، ولی هیچ‌گاه نمی‌توانند آزادی را حفظ کنند. بدست آوردن آزادی مشکل نیست، نگاهداری آن مشکل است. چه، آزادی باید بصورت نظام و آئین درآید تا ثمربخش و بارور گردد، و گرنه کار به آشفتگی و خودسری و عنان‌گسیختگی می‌انجامد. در شرق هنوز اکثریت بزرگی هستند که غم اول آنان غم کسب لقمه‌ای نان برای نمردن است. این مردم، طیّ سالیان دراز عسرت و بیماری و زبونی، کوفته و کبیج شده‌اند و تکانی که امروز در آنان پدید آمده، رخوت و خواب‌زدگی آنان را به غلیان و عصیان بدل می‌کند. این امر آنانرا از توازن روحی و آرامش خیال و سلامت فکری که لازمه برخورداری از آزادی است، بی‌نصیب می‌دارد. شرق یا دچار هرج و مرج بوده است و یا اسیر پنجه استبداد و هیچ‌گاه فرصت نیافته است که طعم عدالت و شکفتگی و نظمی که همراه با آزادی است بچشد. بنابراین آنرا نمی‌شناسد. آزادی در شرق تنها به مفهوم رهائی از قید استعمار و استثمار بیگانگان شناخته شده، و حال آنکه این يك بند است (گرچه بندی گران). شرق بند های دیگری برپای دارد که باید بگسلد تا بتواند به آزادی برسد؛ بند فقر، بند جهل، بند اوهام و تعصب... شرق کوشیده است تا از راهی درست عکس‌راهی که غرب در پیش گرفت، به دموکراسی برسد. غرب، به گفته نهر و نخست انقلاب صنعتی و اقتصادی کرد،

سپس به دموکراسی گرائید. شرق خواسته است نخست دموکراسی را پایه گذارد و سپس به نهضت صنعتی و اقتصادی دست بزند.

از وجود برابری و عدالت، در بسیاری از کشورهای مشرق‌زمین، بدشواری می‌توان نامی برد. هنوز گودال عمیقی منعمان را از مستمندان جدا می‌دارد. هنوز برخورداری از نعمت‌های خداداد کشور بر همان مبنی است که در اروپا سالیان دراز پیش از طلوع دموکراسی بود. امتیازهای تباری و طبقاتی و عوامل دیگری چه بیرونی و چه درونی مانع بوده است که مرز حق تعیین‌گردد و زمینه مطمئن و ثابتی برای اعمال آن آماده شود. این وضع، خود سنگ بزرگی بر سر راه دموکراسی است؛ بدون تحوّل اقتصادی، تحوّل اجتماعی پدید نمی‌آید، و بدون تحوّل اجتماعی استقرار دموکراسی امکان‌ناپذیر خواهد بود. دموکراسی گذشته از طرز حکومت، نوعی شیوه زندگی اجتماعی است. این بس نیست که دستگاه فرمانروائی با سلوب «دموکراتیک» پی افکنده شود، باید وجدان دموکراتیک در جامعه پدید آید، باید فرد فرد مردم تربیت دموکراسی را بیاموزند و بدان خوگیرند، چون مرغی که دست آموز می‌شود.

بگذریم از یکی دو نمونه، مانند هند، که بر اثر وضع خاص خود، در قلمرو دموکراسی تا حد زیادی بجلورفته‌اند؛ گرچه در این کشورها نیز آینده دموکراسی نامطمئن است. در سایر سرزمین‌های شرق، صورتک‌هایی را که بنام سازمان «دموکراتیک» با خط و خال آراسته‌اند، کسی را فریب نمی‌دهد. اینان مارچوبگانی هستند که تن به شکل مار کرده‌اند و چه از نظر صوری و چه از نظر معنوی تا به سر منزل دموکراسی فرسنگها راه در پیش دارند.

این بمعنای آن نیست که شرق هیچ‌گاه به دموکراسی نخواهد رسید؛ قصد انکار آزادی که بزرگترین موهبت زندگی، یا نفی دموکراسی که مطلوب‌ترین نوع کشورداری است، نیز در میان نیست. حرف بر سر این است که اگر شرق دموکراسی می‌خواهد، باید نخست پایه‌های آنرا استوار سازد؛ و گرنه بنائی که بر شن قرار گیرد، بوزش بادی بر سر ساکنانش فرود خواهد آمد. تقلید کاریکاتوروار

از ظواهر فرنگی، چنانکه دیده‌ایم، نه تنها بی حاصل بلکه زیان آور بوده است. این تقلید، ارکان دموکراسی، یعنی آزادی و عدالت و برابری را بصورت مسخره و بوج و دست نیافتنی در نظر مردم مجسم می‌دارد و آنرا چنان دلزده و بیزار می‌سازد که بیم آنست که یکباره از دموکراسی امید برگیرند.

پس چاره چیست؟ چه راهی را باید در پیش گرفت که هم منطبق بااحتیاجات و امکانات مردم شرق باشد و هم سرانجام به دموکراسی به پیوندد؟ پاسخ دادن باین سؤال آسان نیست. بنظر من، سرنوشت دموکراسی در کشورهای مشرق زمین بدست روشن بینان و باخبران هر کشور است. اگر در مملکتی تعداد این گروه به حدنصاب رسید و از قابلیت و ایمان بهره‌مند بودند، آنگاه می‌توان به آینده دموکراسی در آن مملکت امید بست. اینان باید چون آئینه‌ای باشند که وجدان ملی مردم خود را در خویش پرتوافکن سازند. زیرا می‌دانیم که اکثریت مردم شرق بآن درجه از بلوغ فکری نرسیده‌اند که مصلحت خود را باسانی تشخیص دهند. لیکن هر کشوری را وجدانی ملی است، تمیزی که نه از فرد، نه از گروهی خاص، بلکه از جامعه سرچشمه می‌گیرد، و نخبگان هر کشور آئینه دارد و ترجمان آنند. جامعه شرق دوران تحولی را طی می‌کند، چون کاروانی که باید از رودخانه خروشان بگذرد. ترك شیوه گذشته و پذیرفتن آئینی نو که بادیای امروز سازگار باشد، همواره با تکانها همراه است. هوشیاری و متانت بسیار باید که این تکانها موجب فروریختگی نگردد. من اطمینان ندارم که در همه کشورهای شرقی روشن بینانی باشند که بتوانند وجدان ملی، یعنی اراده و احتیاج و مصلحت ملت خود را پرتوافکن سازند. از سوی دیگر، نمی‌توان اطمینان داشت که غبار استبداد آینه‌ها را از درخشش باز ندارد، یا بعضی از آینه‌ها را لکه سودطلبی و خودپرستی و کوته بینی نپوشانیده باشد. از اینرو، منظورم از نخبگان و روشن بینان کسانی هستند که دلی آگاه و نظری بلند دارند و چاره‌جویی آنان محدود باین نیست که کلیم خویش را از آب بکشند؛ و گرنه داشتن دیپلم و لیسانس و عنوان «روشنفکری» و «تحصیل کردگی» به تنهایی کفایت نمی‌کند. در وضع کنونی کشورهای شرق، چراغداران قوم، همانگونه که می‌توانند

روح خیر را مجسم کنند، نیز می‌توانند تجسم دهنده روح شر باشند، یعنی سوداگر انحطاطها و نابکاریها و شقاوتها گردند: بمصداق این شعر سنائی: چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بود کالا.

شرق، اگر طالب دمو کراسی است، باید جسارت و دلیری ورزد، باید از تقلید ناروا به پرهیزد و بیمی نداشته باشد که ظواهر عاریتی دمو کراسی فرنگی را از دست بنهد. نخست باید پایه‌های دمو کراسی را محکم سازد، و همانگونه که برنامه برای ساختمان راه و سدّ طرح می‌کند، نقشه دمو کراسی را در کشور به پردازد و مرحله به مرحله به اجرا در آورد. این کار شهامت و هوشمندی و ایثار بسیار می‌خواهد و توفیق آن مشروط باین است که بانند پروازی زورمندان و اسلحه داران در آن میانه بهانه‌ای برای ترکتازی نیابد.

همانگونه که دو قرن پیش، اروپا بر حسب وضع فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی خود نظام و شیوه زندگی‌ای ایجاد کرد که آنرا دمو کراسی غربی می‌نامیم، شرق نیز باید امروز دمو کراسی خاصی موافق با استعداد و مصلحت خود پایه گذاری کند. در شرق، کشورهایی که از راهنمایی مردانی مردم دوست و خردمند بی نصیب‌اند، آینه مبهمی در پیش دارند. ایشان باید بانتظار به‌نشینند تا سیر زمانه آنانرا به جلو بکشاند، و در این کشت قهری چه بارها که سر آنان به سنگ خواهد خورد.

محمد علی اسلامی ندوشن

از مرحوم وثوق الدوله

آزاد

بند بر پای حوادث نتوانیم نهاد!
 حمله شیر علم، نیست بجز حمله باد!
 سرویا بسته که خوانیش بشوخی آزاد!
 که در این مدرسه، افسانه نسل است و نژاد!
 گاه دعوای نظر، بین مرید است و مراد!
 برق اصلاح چه جوئیم ز کانون فساد؟!
 کس در این حوزه نسجید چه بگرفت و چه داد؟!

ما اگر مالک ابریم و اگر صاحب باد
 جنبش خار و خرف، نیست بجز جنبش موج
 در خم شش جهت و چار مزاج است اسپر
 که در این معرکه، هنگامه خرد است و بزرگ
 گاه غوغای خطر، بین وضع است و شریف
 رایت فتح چه بازم در اقلیم خطر؟!
 کس در این سفره ندانست چه آورد و چه خورد؟!